

# NEED TO PROPOSE TO SEVEN MEN WHAT TO DO!

A surreal illustration set against a dark, starry night sky. In the foreground, a man with a backpack stands with his back to the viewer, looking into a large, open book. The book's pages are aged and yellowed. The right page features the title 'THE LATCH KEY' in a serif font, followed by several paragraphs of text. A large, irregular, dark hole has been torn into the right page, revealing a vibrant, turquoise landscape. In this landscape, a person is seen paragliding over a body of water, with snow-capped mountains in the background. The left page of the book also contains text, with the word 'MY' visible at the top. The overall scene suggests a journey of discovery and escape through the power of reading.

Naturally men  
and playing these  
looked upon some  
giving him that  
long busy neck  
bush, and his ch  
lapping stick w  
accounted after him  
Rounded to the  
hid himself at the  
not a single friend  
The poetry who  
by the cobbler's  
laughed at his ab  
an actor, when he  
smallest education  
school. For a time  
always dreamy as  
study. Indeed, he  
wild flowers into  
At length, at fi  
that, like the her  
out into the wo  
would go to Co  
haint of a woman  
gender and fin  
was full of a c  
Hans pictured  
should graine  
of her hand, a  
New Fra  
and, at the  
wonder more

## The image shows a close-up of a book cover. The background is a light-colored paper or cloth with faint, printed text from an old book. Overlaid on this background is a large, dark, stylized silhouette of a person's head and shoulders, facing right. The silhouette appears to be made of a different material, possibly leather or a thick fabric, and is attached to the cover. The text visible through the cover includes words like "THE LATCH", "making up medicines, tending shop, running errands, or going", "with his master to hold his horse on the rounds.", "when he walked back across the meadows to Enfield to read and", "be the arbiter at the end of the garden with his old friend,", "Charles Clarke, the son of the Headmaster. Charles lent", "books and copies of Leigh Hunt's paper, the Examiner.", "—Leigh Hunt! Charles knew", "an independent, free-hearted fellow. One day this", "for writing a violent article against", "George IV. Then Charles, and", "pleased with fury indignation", "the whole of the matter."



## Need to Propose to Seven Men What to Do!

باید از هفت مرد خاستگاری کنم چیکار کنم!

مترجم: **Metis**

لطفا این ترجمه را کپی و منتشر نکنید.

چپترهای دیگر این رمان را از سایت مای انیمه دریافت کنید.

سایت : **Myanim.es.ir**

چنل تلگرام : **myanim.es@**

یکی از هفت ارباب قلمرو شیطان: مو جیو شائو، دارای "غرور" اهریمنی، و ظاهری که می‌تواند جهان را زیر و رو کند، با ظرافتی بی‌همتا، در ظاهر بسیار پاک و مطهر و بکر به نظر می‌آید، اما در حقیقت حيله گیر و خیانتکار، و بسیار مودی است، و هوش و ذکاوتش فراتر از حد تصور است. اما در عین حال از طبیعت انسان نفرت داشته و آن را حقیر می‌شمارد. او به این علاقه دارد که با روش‌های ملایم و لطیف انسان‌ها را به سوی ژرفای بی‌پایان هل بدهد، و از نگاه ناامیدانه کسانی که در آخرین لحظه مرگشان خیانت دیده و رنج کشیده‌اند، لذت می‌برد.

حافظه‌ی چو مو یون استثنایی است، او هرگز چیزی را که دیده باشد فراموش نمی‌کند، و برای چنین داستانی که او خود آن را نوشته، چیزی برای فراموشی وجود نخواهد داشت.

از این رو او تمایلات و خواسته‌های بیمارگونه‌ی این فرد زیبایی که روبه‌رویش ایستاده بود را به خوبی درک می‌کرد.

مو جیو شائو به پایین خم شد، و موهای سیاهش آزادانه به سمت پایین ریختند، رایحه‌ی ضعیفی از عطر به دنبال ملایمت درون چشم‌هایش یادآور برکه‌ی آب بود: «نترس، من رابطه‌ی دوستانه‌ای با پدر تو دارم، من واقعاً متأسفم که همچین چیزی برای تو اتفاق افتاده، اما این از بدشانسی

بود که من انقدر دیر اومدم، و نتونستم اون‌ها رو نجات بدم، اما خوشبختانه اون‌ها جون خودشون رو برای محافظت از تو به خطر انداختن...»

چو مو یون با دقت و بدون آنکه حتی پلکی بزند داشت به او که دروغ می گفت، گوش می داد.

انگشتان مو جیو شائو کشیده و رنگ پریده بودند، خطوط آبی کم‌رنگی که روی آستین‌هایش بودند همانند مرواریدهای اعماق دریا زیبا به نظر میرسیدند، او به آرامی پیشانی گرگ مانند مرد جوان را لمس کرد، و ادامه داد: «با من برگرد، من بهت کمک میکنم شخصی که اینکار رو کرده پیدا کنی، نظرت چیه؟»

چو مو یون با چشمانی که پلک نمی زدند به او نگاه می کرد، تنها بعد از مدت زمان تقریباً طولانی‌ای دهانش را باز کرد، و به آرامی کلمه‌ای را به زبان آورد: «... باشه.»

او درباره‌ی پسری که خودش آن را نوشته و خلق کرده بود کاملاً مطمئن و با او آشنا بود، اگر همین الان حرفش را قبول نمی کرد، در دقایق بعدی این جسدش بود که تکه تکه می شد، باید هر کجا که سرنوشت برایت مقدر کرده است بروی، پس چه نیازی است که برای خود خفت و خواری به ارمغان بیاوری؟ می توان مو جیو شائو را فرد بسیار خوبی در نظر گرفت، در هر حال حداقلش آن است که او می تواند قبل از انداختن به جهنم، تو را تا بهشت حمل کند.

هرچند که اگر گرفتار چنین مسیری می‌شد، به مرگ بدتری دچار می‌شد، اما این ارتباط زیادی با او ندارد، فقط صبر کرده تا از اینجا برود، او قطعاً از این منحرف دور می‌ماند، و هیچ کاری با او نخواهد داشت، و طبیعتاً بعد از آن هم هیچ چیزی به دنبالش رخ نمی‌داد.

با اینکه چو مو یون به خاطر آن که چرا به این دنیا فرستاده شده بسیار متعجب و شوکه شده بود، اما آدمی باید اتفاقاتی که برایش می‌افتند را قبول کند، به علاوه او یک مرد مجرد و رها از هر قید و بندی بود، و هر کجا هم که آخر سر در آنجا زندگی می‌کرد وضع همین بود.

وقتی که جواب او را شنید، لبخند ملیحی در گوشه‌ی لب‌های مو جیو شائو جوانه زد، و دست‌های رنگ پریده‌اش به سمت او دراز شدند.

قصدش این بود که او را بلند کند، وقتی که چو مو یون دستش را بلند کرد، همان موقع بود که متوجه شد دست‌هایش تا چه اندازه و به طرز تاسف‌باری کوچک‌اند، و حتی با سیاهی و لکه‌هایی از خون کثیف شده‌اند، در مقایسه با دست مو جیو شائو، تفاوت دست‌هایشان همانند تفاوت ماه درخشان و خاک بود، تفاوتی به مانند تفاوت بهشت و زمین، طوری که انگار اگر او به چیزی دست می‌زد فاسد می‌شد.

چو مو یون برای لحظه‌ای مکث کرد.

هرچند که مو جیو شائو لحظه‌ی بعد دستش را دور دست او پیچاند.

احساس گرمای کمی می‌داد، گرم همانند یک تکه یشم با کیفیت، ظریف و صیقلی، و به نظر می‌رسید که آدمی را به قدرت و سلطه خود جذب می‌کند...

با کمی نیرو و فشار، مو جیو شائو تمام وجود او را در آغوش خود کشیده بود، بوی رایحه‌ی تند و تیزی در هوا پیچید، و عطری تازه‌کننده بوی خون، احتراق آتش، و پوشیدگی محیط اطراف را پوشاند، جهان کوچک آن‌ها را می‌ساخت، و این کاری با آن بدن سفت و خشک شده می‌کرد که توان مقاومت در برابر استراحت و آرامش را نداشت.

مو جیو شائو به گوش او نزدیک‌تر شد، و زمزمه کرد: «پات آسیب دیده، فعلا من حملت میکنم، و وقتی که برگشتیم درمانت میکنم.»

مردمک چشم‌های چو مو یون پر از گیجی و سردرگمی شده بودند، با ناراحتی و پریشانی جواب داد: «باشه.»

ظاهر ترسو و خجالتی‌اش باعث شد لبخندی که در گوشه‌ی لب‌های مو جیو شائو قرار داشت عمیق‌تر شود، کمر باریک و نحیفش را نوازش کرد، و به گرمی گفت: «فعلا چشم‌هاتو ببند و استراحت کن، نترس، از الان به بعد من اینجام، هیچ کس نمی‌تونه بهت زور بگه و اذیت کنه.»

چو مویون مطیعانه به شانه‌ی او تکیه کرد، اما پس از آن که چشم‌هایشان تصادفاً باهم برخورد کرد، آن چشم‌های گیج و پریشان در یک لحظه تیره شدند، درون آن چشم‌ها دشت سردی قرار داشت.

درست در لحظه‌ای که مویو شائو او را لمس کرد، صدای سوت کوتاه و ناگهانی‌ای در سرش به صدا در آمد، و به دنبال آن نیز صدایی ربات گونه شنیده شد که هیچ گرما و صمیمیتی نداشت: «هدف پیدا شده و روی آن متمرکز شده‌اید، لطفاً هرچه زودتر اطلاعات جمع‌آوری کنید، و مأموریت را کامل کنید.»

اگر یک انسان معمولی این صدا را می‌شنید حسابی می‌ترسید و عقلش را از دست میداد، اما چو مویون آرام ماند، از یک سو در وضعیت خارق‌العاده‌ای قرار داشت، و از سوی دیگر کاملاً از شخصیت و اخلاقیات مویو شائو خبردار بود، این مرد در ظاهر بسیار با وقار و نجیب به نظر می‌رسید، اما اگر در مقابلش اشتباهی مرتکب می‌شدی، متأسفانه باید بگویم که عواقبش فاجعه‌بار می‌شد.

او شک و تردیدهای بسیاری در دلش داشت، اما تحمل کرد و از سوال پرسیدن خودداری کرد، او فقط به آرامی و بدون هیچ سر و صدایی به بدن مویو شائو تکیه کرده بود، و درباره وضعیتی که اکنون داشت فکر می‌کرد.

این مکان "قلمرو شیطان" است، مردی که او را در آغوش نگه داشته مو جیو شائو است، اما چو مو یون می‌توانست ثابت کند که هرگز این سناریو را ننوشته است، و این تنها به آن معنی است که این پیش‌درآمدی برای "داستان اصلی" است. طبق شناخت و درکی که از مو جیو شائو داشت، از بین بردن یک خاندان برایش اتفاق کاملاً معمولی‌ای بود، کشتن هزاران انسان قبل از آنکه با مهربانی یتیمی را به سرپرستی بگیرد، یکی از راه‌هایی بود که می‌توانست از آن طریق علایق بیمارگونه‌اش را حتی بیشتر از قبل ارضا کند.

در اصل نقشه‌ی چو مو یون این بود که قبل از اینکه بتواند راهی برای دور ماندن از مو جیو شائو پیدا کند منتظر بماند تا بتواند این مکان را ترک کند، اما وقتی آن صدا را در سرش شنید، حدس زد که اوضاع به آن سادگی‌ای که به نظر می‌رسیده نبوده است.

مو جیو شائو یکی از آن هفت ارباب قلمرو شیطان است، او توانایی‌های استثنایی‌ای داشت، اما در یک چشم بهم زدن او به معبد ارباب شیطانی که در نوک قله‌ی هزار ققنوس قرار داشت بازگشته بود.

درست مانند خودش، کاخ بزرگ مثل تاج گلی روی دریایی از ابرها قرار دارد، با پله‌هایی از جنس یشم سفید، و نرده‌هایی از جنس یشم سبز، کاخ همانند بهشتی در آنجا به اهتزاز در آمده بود، و اصلاً شبیه چیزی که در قلمرو شیطان باشد، نبود.



او درحالی که چو مو یون را حمل می کرد وارد کاخ شد، رئیس نگهبانان شخصی اش با احترام به او تعظیم کرد: «سرورم.»

مو جیو شائو تنها پاسخ کوتاه و ناپیدایی به او داد.

چو مو یون برای لحظه ای فکر کرد، و احساس کرد که اکنون زمان مناسبی برای نشان دادن کمی تعجب و شگفتی است، بنابراین سرش را بلند کرد، و با اضطراب و ناراحتی پرسید: «سرور؟»  
مو جیو شائو به آرامی به او نگاه کرد: «می خواهی من رو پدر صدا کنی؟»

چو مو یون برای لحظه ای مکث کرد، چیزی که باعث تردیدش شده بود، این بود: سلسله مراتب یکمی بهم ریخته، از نظر تئوری، من باید پدر تو باشم.

اما کاملاً واضح بود که مو جیو شائو اینطور فکر نمی کرد، با حوصله کمرش را نوازش کرد، و با صدای گرمی گفت: «عجله ای نیست، تو تازه پدر و مادرت رو از دست دادی، و الان هم که من این موضوع و مطرح کردم، باعث شدم که تو ناراحت بشی.»

اگر واقعاً می خواهی دیگران را ناراحت نکنی، مثلاً می توانی خانواده هایشان را از بین نبری؟  
اگرچه که داشت در دلش گله و شکایت می کرد، اما حالت غمگینی بر صورت چو مو یون باقی ماند، و پلک هایش با ناراحتی بسته شد.

مو جیو شائو به آرامی آه کشید، سپس او را باری دیگر به آغوشش فشرد.

چو مو یون نگاهی به گردن رنگ پریده‌ای که مقابل چشمانش قرار داشت انداخت، و ناگهان احساس پشیمانی غیرمنتظره‌ای در او ظاهر شد، ظاهر مو جیو شائو کاملاً با سلیقه و تایپ مورد علاقه او مطابقت می‌کرد، و اگر بخاطر شخصیت افتضاحش نبود، واقعاً بدش نمی‌آمد که با او بودن را امتحان کند.

هم‌اکنون وضعیت خیلی بدی داشت... با فکر کردن به خلق و خوی این فرد، تنها می‌توانست در دلش آه بکشد: اگر می‌دانست که یک روزی به این کتاب تناسخ پیدا خواهد کرد، مو جیو شائو را تنها جوری طراحی می‌کرد که آدم‌ها را به حال خود رها کند تا بمیرند.

در همین حین که این فکر در ذهنش می‌گذشت، آن صدای سرد و ربات گونه دوباره ظاهر شد، و با صدایی یکنواخت دو کلمه را به زبان آورد: «هه‌هه».

چو مو یون ابروهایش را بالا برد، اما طبق معمول آن شرایط را تحمل کرد، و هیچ صدایی را از دهانش خارج نکرد.

مو جیو شائو در سالن کناری جایی برای اقامت او آماده کرد، او سه روز کامل را بدون هیچ استراحتی به مراقبت از او پرداخت، و شخصاً به زخم‌ها و آسیب‌دیدگی‌های پاهای چو مو یون پرداخت، هنگام غذا خوردن او را همراهی می‌کرد، و او را می‌خواباند، همان ظاهر مراقب و مهربان او برای هر کسی کافی بود تا گارد خود را در مقابل او پایین بیاورد، و خالصانه به او اعتماد کند، تکیه کند، و حتی نسبت به داشتن او طمع بورزد.

این بدنی که چو مو یون به آن تناسخ پیدا کرده بود حدوداً یازده یا دوازده ساله، و متعلق به یک ارباب جوان و نازپرورده بود، و این وضعیت، که کل خانواده‌اش به قتل رسیده بودند، برای او همانند فروپاچی آسمان و زمین بود، طوری که او نیز آرزوی مرگ می کرد.

اما شرایط برای مو جیو شائو فرق می کرد، آوردن او به کاخ، و اینچنین مراقبت و محافظت کردن از او عادی بود، اما اگر هم اکنون صاحب اصلی بدن روبه‌رویش بود، به احتمال زیاد به دلیل آنکه مو جیو شائو را نجات‌دهنده خود می دانست، در همان لحظه کشته میشد، و حتی اگر مشکلات و سختی‌ها را کنار بگذاریم، او می ترسید که طی چند سال کاملاً تحت کنترل این شرور در بیاید، آنموقع... مو جیو شائو خواهد توانست که سرگرمی و لذت خود را داشته باشد.

متأسفانه این قسمت مهم و مرکزی تغییر کرده بود. حقیقتاً در طول مدت زمان ۳ روزه‌ای که چو مو یون توانسته بود به راحتی در این مکان بگذراند، مو جیو شائو بیش از اندازه زیبا شده بود، و او مخصوصاً دوست داشت که خود را با یک ظاهر پاک و با طهارت نشان دهد، درست مثل یک موجود آسمانی، و آن را به چو مو یون نشان دهد، در حقیقت هر کار و حرکتش در جهت فریب دادن او بود. خوشبختانه این بدن چو مو یون هنوز بالغ نشده بود، اگر نه او راهی را برای خاموش کردن آتشش پیدا می کرد.

در روز چهارم، پاهای چو مو یون کاملاً خوب شده بودند، و مو جیو شائو شخص بیکاری نبود، که سه روز از وقتش را صرف اسباب بازی ساده و کوچکی بکند که از قبل میزان خوب

بودنش برای او مشخص شده، و موضوع تربیت و بزرگ کردن او چیزی نبوده که بخواهد با چسبیدن کورکورانه به او انجامش بدهد، باید با نزدیک و دور شدن به کسی کمی از فاصله‌ات با او را نمایان کنی، تنها با نشان دادن کمی بی‌میلی می‌توانی هسته‌ی دل و قلب کسی را به دست آوری.

مو جیو شائو بالاخره رفت، و چو مو یون توانست نفس راحتی بکشد.

او سه روز بود که داشت نقش بازی می‌کرد، تقریباً خودش نیز شروع کرده بود با خودش همانند یک گل کوچک سفید واقعی و رقت‌انگیز رفتار کند.

وقتی که شخصیت خطرناک رفت، او عصبانیتش را آرام کرد، و مردمک‌های سیاه چشمانش ناگهان طوفانی شدند، صدای لطیف نوجوانانه‌اش با سردی کمی به گوش رسید: «تو کی هستی؟» هیچ‌کس در اتاق نبود، او داشت با صدای درون سرش حرف می‌زد.

صدای ربات گونه بار دیگر با لحن سردی گفت: «می‌تونی منو صفر صدا کنی.»

چو مو یون چشمانش را باریک کرد: «تو همونی هستی که منو به این دنیا آورده؟»

– «میشه اینطور گفت.»

– «هدف از اینکار چیه؟»

– «که همه‌ی هفت ارباب قلمرو شیطان عاشقت بشن.»

شنیدن این، باعث ایجاد کمی وحشت در چو مو یون شد، او فکر می کرد که این موضوع

زیادی مسخره است: «و اگه این کار و پیشنهاد و رد کنم؟»

صفر اصلاً از جواب او شگفت زده نشد: «تو نه میخوای که به دنیای خودت برگردی و نه از

مرگ می ترسی، پس اگه بخوای از انجام اینکار امتناع کنی، مرگ های فاجعه بار و غم انگیزی رو زیر

تک تک این هفت مرد تجربه میکنی.»

صورت چو مو یون تیره شد، این موجود لعنتی واقعاً خیلی خوب اون رو می شناخت.

ولی او هرگز دوست نداشت که تحت سلطه شخص دیگه ای در بیاد: «هیچ کس نمیتونه منو

مجبور به انجام کاری که نمیخوام انجامش بدم بکنه.»

در واقع صفر کاملاً با خلق و خوی او آشنا بود: «اگه بتونی ماموریت ها و وظایفتو انجام بدی،

میتونی هر شیء و کالایی که میخوای و به دست بیاری.»

چو مو یون خندید: «تو از کجا میدونی که من چی میخوام؟»

صفر برای دقایقی مکث کرد، و به صورت ماشینی جواب داد: «خودت میدونی از کجا.»

این کلمات بی احساس و بی جنب و جوش باعث شدند که چو مو یون عمیقاً درباره شان فکر

کند.

شی‌ای که می‌خواست... حقیقتاً یک چیزی وجود داشت که او واقعاً آن را می‌خواست... آن چیزی که از وقتی که یادش می‌آید، آن را می‌خواسته...

بعد از سکوت طولانی مدت، چو مو یون بالاخره دهانش را باز کرد، و جواب داد: «... قبوله.»

مایه تاسف است که هیچ‌کس در این دنیا وجود نداشت که به خوبی‌ای که چو مو یون آن هفت مرد دیوانه را درک میکرد، بشناسد، هرچه نباشد، او همان کسی است که آن‌ها را خلق کرده، اصلاً برایش سخت نیست که سرشان شیره بمالد.

تنها چیزی که باعث سردر چو مو یون می‌شد این حقیقت بود که وقتی داشت آن‌ها را طراحی می‌کرد، کمی از خلیات خودش را با آن‌ها قاطی کرده بود، بنابراین با اینکه چو مو یون با چنین ظاهر زیبایی متولد شده بود، باعث تاسف است که مو جیو شائو و ۶ مرد دیگر تاپ‌های مناسب‌تری‌اند، اگر یکی از آن‌ها با او رابطه برقرار می‌کرد، حتی اگر عاشقش هم نمی‌شد، او شرط می‌بندد که جسدش به احتمال زیاد در دقایق بعدی به پنج روش متفاوت از هم دریده می‌شد.

و به این ترتیب... اگر زودتر می‌دانست که قرار است به این دنیا تناسخ پیدا کند، او آن‌ها را طوری طراحی می‌کرد همانند پری‌های کوچکی باشند که آرزو دارند هر روز با کسی رابطه داشته باشند.

این واقعاً باعث تاسف است!



امیدوارم از این چتر رمان لذت  
برده باشید.

برای دریافت چترهای دیگر به سایت  
مای انیمه مراجعه نمایید.

آدرس سایت: [Myanimes.ir](http://Myanimes.ir)

چند تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)